

ساقسی بیار باده که ماه صیام رفت  
 وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم  
 مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی  
 بر بوی آنکه جرعه جامت به ما رسد  
 دل را که مرده بود حیاتی به جان رسید  
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه  
 نقد دلی که بود مرا صرف باده شد  
 در تاب توبه چند توان سوخت همجو عود  
 می ده که عمر در سر سودای خام رفت

۹ دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت  
 گم گشته‌ای که باده ناپش به کام رفت

کمال خجندی شبیه این غزل، با تفاوتی در «ردیف» می گوید:

ساقسی بیار باده که عید صیام شد  
 آن مه که بود مانع رندی تمام شد  
 (دیوان، غزل ۴۲۰)

۱) ماه صیام: حافظ در غزلهای دیگر هم، رفتن ماه روزه را به طنز و شادمانی برگذار کرده است. برای تفصیل ← روزه: شرح غزل ۷۵، بیت ۱.

۲) خالی از طنز نیست که به تقلید از سنتی که درباره قضای عبادات قوت شده — نظیر نماز — هست، می خواهد که قضای چندگاه پارسائی و می نخوردن به مناسبت ماه رمضان را به جای آورد. حافظ به پرهیز از باده در ماه رمضان در جای دیگر هم اشاره دارد:

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید  
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

- قضا کردن: یعنی به جای آوردن قضای يك عبادت فوت شده یا امر واجب و مهمی که در حکم آن است و از دیرباز در شعر فارسی به کار رفته است؛ سنائی گوید:

گر فوت شود روزی بدعهدی يك روزه  
 واجب شمری آن را چون فرض قضا کردن  
 (دیوان، ص ۹۶۷)  
 انوری گوید:

هر شادایی که فتنه ز ما فوت کرده بود  
 آن را به يك لطیفه قضا کرد روزگار  
 (دیوان، ص ۱۶۹)  
 سلمان گوید:

عمری که رود بی تو نمی بایدم آن عمر  
 می بایدم آن عمر دگر باره قضا کرد  
 (دیوان، ص ۷۵)

۳) مستم کن... مضمون این بیت خیام وار است. از جمله مقایسه کنید با:

من بنده آن دم که ساقی گوید  
 يك جام دگر بگیر و من نتوانم  
 (رباعیات خیام، ص ۱۰۴)

۴) مصطبه ← شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

۵) نسیم می: یعنی عطر و بوی خوش می. برای تفصیل ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

- مشام: جمع مَشَم = بینی ها. «به فتح اول و تشدید میم آخر موضع قوت [= قوه] شامه، و فارسی زبانان به تخفیف میم استعمال نمایند و در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که به معنی واحد استعمال یافته. مشام در اصل مشامم بوده جمع مشمم که صیغه اسم ظرف است از شَم که مصدر است به معنی بو بیدن. پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مَشَم و مشام ساختند.» (آندراج). در جاهای دیگر گوید:

- بوی جان از لب خندان قدح می شنوم  
 - از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود  
 - در مجلس ما عطر میامسوز که ما را  
 - خوش می کنم به باده مشکین مشام جان  
 (۶) زاهد: ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- رند / رندی: شاید هیچ کلمه‌ای در دیوان حافظ دشوارتر از رند نباشد. مهمترین و منسجمترین تزی که حافظ دارد رندی است. پیش از آنکه به برداشت حافظ از رند و رندی

بپردازیم نظری به سابقه‌اش در کتب لغت و دواوین شعرای دیگر می‌اندازیم. در میان کتب لغت تعریفی که برهان قاطع از رند به دست می‌دهد جامع‌ترست، و می‌توان شرح این واژه با فرهنگ شگرف را با آن آغاز کرد: «مردم محیل و زیرک و بی‌باک و منکر و لاابالی و بی‌قید باشد و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر قید و صلاح اند؛ و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد.» (برهان)... «منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل» (غیاث‌اللغات)... «آنکه با تیزی و ذکاوت خاصی مرانیان و سالوسان را چنانکه هستند شناسد، نه چون مردم عامی» (یادداشت دهخدا).

معنای اولیه این کلمه فاقد هرگونه تلمیح عرفانی و فحوای مثبت است و برابر است با مردم بی‌سر و پا و اوباش. در تاریخ بیهقی در ذکر بر دارکردن حسنک، رند به معنای ارذل و اوباش به کار رفته است: «... آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد، و همه زار می‌گریستند، خاصه نشابوریان. پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود...» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۴). یا چنانکه سنائی می‌گوید:

بر سر من گماشت رندی چند هم‌چو او ناکس و ذمیم شیم  
(دیوان، ص ۳۸۲)

ولی در میان شعرای فارسی، نخست بار در دیوان سنائی است که رند قدر می‌بیند و به صدر می‌نشیند و چنانکه ملاحظه می‌گردد جوانه اولیه رند کامل عیار حافظ، به روشنی در دیوان سنائی دمیده است:

- هرچه اسبابست آتش درزن و خرم‌نشین  
رندی و ناداشتی به روز رستاخیز را  
(دیوان، ص ۲۶)

- بسا پیر مناجاتی که بر مرکب فروماند  
بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد  
(دیوان، ص ۱۱۰)

- خیز و بتا راه خرابات گیر  
مذهب رندان و گدایان دهر  
صحبت اصحاب خرابات گیر  
(دیوان، ص ۲۹۵)

- می‌پرستی پیشه گیر اندر خرابات و قمار  
کمزن و قلاش و مست و رند و دردی خوارباش  
(دیوان، ص ۳۱۱)

- تا معتکف راه خرابات نگردی  
شایسته ارباب کرامات نگردی  
تا بنده رندان خرابات نگردی  
از بند علایق نشود نفس تو آزاد

تا خدمت رندان نگزینی به دل و جان  
شایسته سکان سماوات نگردی  
(دیوان، ص ۶۲۷)

در رباعیات خیام دوبار به رند اشاره شده:

- هر ناله که رندی به سحرگاه زند  
از طاعت زاهدان سالوس به است  
(رباعیات خیام، ص ۸۴)

و مورد دومش دارای اهمیت فوق‌العاده است چرا که شخصیت چندبعدی و متناقض نمای رند را که مظهر لاابالگری و بی‌باکی و در عین حال زیرکی است عمیقاً آشکار می‌سازد:

رندی دیدم نشسته بر خنک زمین  
نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین  
نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین  
اندر دو جهان کرا بود زهره این  
(رباعیات خیام، ص ۱۰۶)

مؤلف آندراج این رباعی را نه منسوب به خیام، بلکه منسوب به سیحانی در مدح سیدقطب‌الدین حیدر تونی - متوفای ۶۱۸ ق - می‌داند. اما این رند که خیام یا سیحانی در کمال ایجاز و شیوایی معرفی اش می‌کند نهیلیست و آثارشست تمام عیاری است. رند حافظ اینهمه تندرو نیست.

رند عطار هم همانند رند سنائی و حافظ، قلاش و قلندر و عاشق و لاابالی و دردنوش است:  
- من این رندان مقلس را همه عاشق همی بینم  
شما یک عاشق صادق چنین بیدار بنمائید  
(دیوان، ص ۳۱۳)

- منم اندر قلندری شده فاش  
همه افسوس خواره و همه رند  
همه دردی کش و همه قلاش  
که جهان خواه باش و خواه مباح  
تا به دام اوفتاده عقل معاش  
دام دیوانگی بگسترده  
(دیوان، ص ۳۴۸)

- مذهب رندان خرابات گیر  
کم زن و قلاش و قلندر بیاش  
خرقه و سجاده بیفکن زدوش  
در صف اوباش برآورد خروش  
دردی عشاق به شادی بنوش  
صافی زهاد به خواری بریز  
(دیوان، ص ۳۶۱)

و رندی نامۀ عطار این غزل است:

پیر ما می‌رفت هنگام سحر  
اوفتادش بر خراباتی گذر

نالۀ رندی به گوش او رسید  
 نوحه از اندوه تو تا کی کنم  
 در ره سودای تو در باختم  
 من همی دانم که چون من مفسدم  
 گرچه من رندم ولیکن نیستم  
 نیستم مرد ریا و زرق و فن  
 چون ندارم هیچ گوهر در درون  
 این سخنها همچو تیر راست رو  
 دردی بستد از آن رند خراب  
 دردی عشقش به يك دم مست کرد

کای همه سرگشتگان را راهبر  
 تا کیم داری چنین بی خواب و خور  
 کفر و دین و گرم و سرد و خشک و تر  
 ننگ می آید ترا زین بی هنر  
 دزد و شبرو رهزن و درويزه گر  
 فارغم از ننگ و نام و خیر و شر  
 می نمایم خویشتن را بد گهر  
 بر دل آن پیر آمد کارگر  
 درکشید و آمد از خرقه به در  
 در خروش آمد که ای دل الحذر...  
 (دیوان، ص ۳۲۵)

رند سعدی هم همانند رند سنائی و عطار و حافظ مست و دردی آشام و نافر زانه و عاشق پیشه و شاهد باز و مخالف با زهد و زاهد و نام و ننگ است:

- امشب که بزم عارفان از شمع رویت روشن است  
 - یار من اوباش و قلاشت و رند  
 - من این رندان و مستان دوست دارم  
 نشستم با جوانمردان اوباش  
 گریار با جوانان خواهد نشست و رندان  
 - پارسا را بس این قدر زندان  
 - زاهدی در سماع رندان بود  
 گر ملولی میان ما منشین  
 - تو پارسائی و رندی بهم کنی سعدی

آهسته تا نبود خبر رندان شاهد باز را  
 (کلیات، ص ۴۱۵)  
 بر من او خود پارسائی می کند  
 (کلیات، ص ۴۹۹)  
 خلاف پارسایان و خطیبان  
 بشستم هر چه خواندم بر ادیبان  
 (کلیات، ص ۵۷۸)  
 ما نیز توبه کردیم از زاهدی و پیری  
 (کلیات، ص ۶۲۶)  
 که بود هم طویلۀ رندان  
 (کلیات، ص ۱۳۶)  
 ز آن میان گفت شاهدی بلخی  
 که تو هم در میان ما تلخی  
 (کلیات، ص ۱۳۷)  
 میسرت نشود مست باش یا مستور  
 (کلیات، ص ۷۲۶)

- ساقیامی ده که مادردی کش میخانه ایم  
 گرچه قومی را صلاح و نیکنامی ظاهرست  
 خلق می گویند جاه و فضل در فرزانگیست  
 - باغ فردوس میارای که ما رندان را  
 - شبی در خرقه رند آسا گذر کردم به میخانه  
 کسی کامد در این خلوت به یکرنگی هویداشد

با خرابیات آشنائیم از خرد بیگانه ایم  
 ما به قلاشی و رندی در جهان افسانه ایم  
 گو مباش اینها که ما رندان نافر زانه ایم  
 (کلیات، ص ۷۹۹)  
 سر آن نیست که در دامن حور آویزیم  
 (کلیات، ص ۸۰۱)  
 ز عشرت می پرستان را منور بود کاشانه  
 چه پیری عابد زاهد چه رند مست دیوانه  
 (کلیات، ص ۸۰۳)

رند سلمان حتی از رند سعدی هم به رند حافظ شبیه ترست و فقط به نقل این دو بیت از او اکتفا می کنیم:

- درون صافی از اهل صلاح و زهد مجوی  
 که این نشانه رندان دردی آشامست  
 مکن ملامت رندان و ذکر بدنامی  
 که هر چه پیش تو ننگست پیش ما نامست  
 (دیوان، ص ۲۷۸)

حال به تصویر رند و رندی در شعر حافظ می پردازیم. در قاموس حافظ رند کلمه پر بار شگرفی است. این کلمه در سایر فرهنگها و زبانهای قدیم و جدید جهان معادل ندارد. چنانکه پیشتر اشاره شد، رند تا کمی پیش از حافظ و بلکه حتی در زمان او هم معنای نامطلوب و منفی داشته است. چنانکه همین امروز هم، بعد از آنهمه مساعی حافظ، دوباره رند، به صورت کهنه رند، مرد رند، خر مرد رند درآمده است. گفته شد که معنای اولیه رند برابر با سفته و اراذل و اوباش بود. حافظ از آنجا که نگرش ملامتی داشت و هر نهاد یا امر مقبول اجتماعی، و همچنین هر نهاد یا امر مردود اجتماعی را با دید انتقادی و ارزیابی دوباره می سنجید، با تاسی به سنائی و عطار، رند را از زیر دست و پای صاحبان جاه و مقام، و از صف نعال بیرون کشید و با خود هم پیمان و هم پیمانه کرد.

حافظ نظریه عرفانی «انسان کامل» یا «آدم حقیقی» را از عرفان پیش از خود گرفت و آن را با همان طبع آفرینشگر اسطوره ساز خود بر رند بی سرو سامان اطلاق کرد، و رندان تشنه لب را «ولی» نامید:

رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس  
 گویی ولی شناسان رفتند از این ولایت  
 شرح مقام رند با آن گذشته و امروز ننگین، ولی با آن شأن و شکوه درخشان که در دیوان

حافظ دارد به راستی دشوار است. رند انسان برتر (ابر مرد) یا انسان کامل یا بلکه اولیاء الله به روایت حافظ است. و اگر تصویرش از لابلای اشعار او درست فرا گرفته نشود، مهمترین پیام و کوشش هنری - فکری حافظ نامفهوم خواهد ماند.

رند چنانکه از متن و فحوای دیوان حافظ برمی آید شخصیتی است به ظاهر متناقض و در باطن متعادل. اهل هیچ افراط و تفریطی نیست. بزرگترین هدفش سبکیار گذشتن از گریه هستی و گذرگاه عافیت است. بهرستگاری نیز می اندیشد. رند از اندیش و غیردینی هم داریم ولی رند حافظ تعلق خاطر و تعهد دینی دارد. به آخرت اعتقاد دارد و می اندیشد، ولی از آن اندیشناک نیست، چه عشق و عنایت را نجات بخش خود می یابد. تکیه بر تقوی و دانش و فضل و فهم ندارد. رند برخلاف زاهد - حتی زاهد راستین - اهل اصالت دادن افراطی به آخرت نیست. دنیا را نیز بی اصل و بی اصالت نمی داند. سلوک رند، رند دینی و درعین حال بی پروای حافظ، نوسانی است بین زهد و زندقه. مسکن مألوف او دیرمغان است که خود آمیزه ایست از مسجد (یا معبد) و خانقاه و میخانه. گاه در سر اشیب شك می لغزد و گاه در دامان شهود می آویزد. از بس به اعتدال ایمان دارد، ایمانش نیز اعتدالی است. اما هرچه هست ایمان صلب و ساده ای نیست. سجاده را به امر مرشدش پیرمغان به شراب می آلاید و آتش در خرقه می زند و می کوشد از ظاهر شریعت و طریقت، راه به باطن حقیقت بیابد. نه اهل تعصب است نه اهل تخطئه، بلکه اهل انتقاد است. شك را در بسیاری موارد سرمه و سرمایه بصیرت و پادزهر جمود فکر و گشاینده دیده درون می داند. ولی اهل اصالت شك نیست. به گذران خوش بیشتر از خوشگذرانی می اندیشد. بویزه به آسان گذرانیدن. چه می داند: «سخت می گردد فلک بر مردمان سختکوش.» و می داند که باید جریده (سبکیار و بدون تعلقات دست و پاگیر) از گذرگاه عافیت بگذرد. رند عافیت طلب است. ولی می گوید: «اسیر عشق شدن چاره خلاص منست.» معلم اخلاق نیست، اما بی اخلاق و منکر اخلاق هم نیست. آری لاابالی و اباحی مشرب است. اما در لاابالیگری و اباحیگری حدنگه می دارد: «سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش.» «فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم.»

رند حافظ شرور موجود در نهاد جهان را به عنوان يك واقعیت می پذیرد و خیام وار اندوهناک نیست که چرا باید درگذریم. یا باز هم خیام وار نوید از بازگشت (معاد) نیست. خاطر امیدوار دارد و بارها سخن از «فردا» و «پیشگاه حقیقت» می گوید. رند اهل تساهل و مداراست: آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت، با دشمنان مدارا هم تساهل دینی و هم مدارای اجتماعی و حتی سیاسی. ضعفهای بشری را می بیند و می پذیرد

و حتی می نوازد. رند تظاهر به بزرگواری نمی کند. چه نه اهل ظاهر و تظاهر است و نه مایل به بزرگواری. و بزرگواران را نیز چندان بزرگ نمی داند. رند هنرمند است. اهل فرهنگ و فضل است. اما فضلش نیست. مهمتر از آن بوالفضول نیست، اما منتقد هست. در کتفه سرش شاد و امیدوار است. نو میدیها و ناشادیهایی زندگی را نیز می بیند و تحمل می کند. بادل خونین، لب خندان می آورد. وفا می کند و ملامت می کشد و خوش می باشد و بر آنست که: «مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن.» رند به فتوای خرد و بهمدد عقل ورزی، ام الفساد حرص را به زندان می افکند و این از لوازم آزادی و آزادگی اوست. بخشنده و بخشاینده هم هست. این رند بسی آزمون و خطا می کند تا به مدد «تحصیل عشق و رندی» از بیراهه مجاز و غفلت و عادت، و چاهسار طبیعت به شاهراه حقیقت و راستای راستی، و از تنگنای نخوت و خودخواهی به فراخنای عزت نفس و دل آگاهی راه برد.

حال باید چشم و ابروی رند حافظ را واضح تر ترسیم کنیم. رند و رندی و رندان در دیوان حافظ بیش از هشتاد بار به کار رفته است. و خود همین بسامد بالا، اهمیت این کلمه و مفهوم کلیدی را در شعر و نگرش حافظ نشان می دهد. اینک خصوصیات رند و رندی را آنچنانکه از شعر حافظ برمی آید با نمونه های فراوان از شعر او ملاحظه می کنیم:

يك - رندی قسمت و سرنوشت ازلی است:

- آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
- مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
- عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
- روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
- بد رندان مگو ای شیخ و هشدار
- گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی

دو - رند اهل خوشدلی و خوشباشی است:

- نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست
  - میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
  - عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست
  - شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد
  - چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو
- شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست  
و آنکس که چوما نیست در این شهر کدامست  
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد  
زدیم بر صف رندان و هرچه بادا باد  
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

سه - رند میخواره و اهل خرابات است :  
 - میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز  
 - رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست  
 - گر میفروش حاجت رندان روا کند  
 - ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود  
 - مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی  
 - گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد  
 - عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند  
 - شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد  
 - چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان  
 - گر بود عمر و به میخانه رسم بار دگر  
 - قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند  
 - من اگر رند خراباتم اگر حافظ شهر  
 - عاقبت چشم مدار از من میخانه نشین  
 چهار - رند نظر باز و شاهد بازست :  
 - من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم  
 - میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز  
 - خدا را کم نشین با خرجه پوشان  
 - صبا نگر که دمادم چو رند شاهد باز  
 پنج - ضد صلاح و تقوی و توبه است :  
 - چه نسبتست به رندی صلاح و تقوی را  
 - صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ  
 - من رند و عاشق آنگاه توبه  
 شش - نقطه مقابل زاهد و زهد است :  
 - راز درون پرده ز رندان مست پرس  
 - نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت  
 - عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت  
 - چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست

و آنکس که چو مانیست در این شهر کدامت  
 حیوانی که نشو شد می و انسان نشود  
 ایزد گنه بیخشد و دفع بلا کند  
 تسبیح شیخ و خرجه رند شرابخوار  
 چرا ملامت رند شرابخواره کنم  
 نقل شعر شکرین و می بیغش دارم  
 و اینهمه منصب از آن حور پریوش دارم  
 التفاتش به می صاف مروق نکنم  
 که درد سرکشی جانا گرت مستی خمار آرد  
 بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر  
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس  
 این متاعم که همی بینی و کمتر زینم  
 که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم  
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم  
 و آنکس که چو مانیست در این شهر کدامت  
 رخ از رندان بی سامان میوشان  
 گهی لب گل و گه زلف ضیمران گیرد  
 سماع و عظم کجا نغمه رباب کجا  
 ز رند و عاشق و مجنون کسی نجست صلاح  
 استغفرالله، استغفرالله  
 کاین حال نیست زاهد عالیمقام را  
 وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست  
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت  
 بهتر که کار خود به عنایت رها کنند

- زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر  
 - زاهد آر رندی حافظ نکند فهم چه شد  
 - زاهد از راه به رندی نبرد معذورست  
 - ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود  
 - پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت  
 هفت - دشمن تزویر و ریاست :  
 - حافظ مای خور و رندی کن و خوش باش ولی  
 - نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ  
 - حافظ مکن ملامت رندان که در ازل  
 هشت - مصلحت بین و ملاحظه کار نیست :  
 - تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  
 - غلام همست آن رند عاقبت سوزم  
 - رند عالمسوز را با مصلحت بینی چه کار  
 نه - قلندر هم هست :  
 - سوی رندان قلندر به رهاورد سفر  
 - بر در میکده رندان قلندر باشند  
 ده - ملامتی است و منکر نام و تنگ است :  
 - نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی  
 - پیام داد که خواهیم نشست با رندان  
 - گر من از سرزنش مدعیان اندیشم  
 - کجا یابم وصال چون تو شاهی  
 - ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم  
 یازده - عاشق است :  
 - حافظ چه شد از عاشق و رندست و نظر باز  
 - عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست  
 - من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه  
 - مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند  
 - زاهد از راه به رندی نبرد معذورست

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند  
 دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند  
 عشق کاریست که موقوف هدایت باشد  
 تسبیح شیخ و خرجه رند شرابخوار  
 با طبیب نامحرم حال درد پنهانی  
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
 طریق رندی و عشق اختیار خواهیم کرد  
 ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد  
 نهم - عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست  
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند  
 کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایش  
 دلق بسطامی و سجاده طامات بریم  
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
 ده - پیش رندان رقم سودوزیان اینهمه نیست  
 بشد به رندی و دردی کشیم نام و نشد  
 شیوه رندی و مستی نرود از پیشم  
 من بدنام رند لا ابالی  
 با ما منشین اگر نه بدنام شوی  
 بس طور عجب لازم ایام شبایست  
 چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد  
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند  
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند  
 عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

- نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست  
 - تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول  
 - روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق  
 - عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش  
 - ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم  
 دوازده - رندی هنری دیر یاب است :

- فرصت گسمر طریقه رندی که این نشان  
 - ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز  
 - تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول  
 - سالها پیروی مذهب رندان کردم  
 - عاشق و رند و نظر بازم و می گویم فاش  
 سیزده - رند در ظاهر گدا و راه نشین است و اهل جاه نیست :

- چون من گدای بی نشان مشکل بودیاری چنان  
 - همت عالی طلب جام مرصع گو مباش  
 - غلام همت آن رند عاقبت سوزم  
 - قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند  
 چهارده - در باطن مقام والا و افتخار آمیزی دارد :

- زمانه افسر رندی نداد جز به کسی  
 - مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز  
 - رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس  
 - زاهد از رندی حافظ نکند فهم چه شد  
 - در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید  
 - غلام همت آن رند عاقبت سوزم  
 - مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه  
 - به همنشینی رندان سری فرود آور  
 - بر هر میکده رندان قلندر باشند  
 - خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای  
 پانزده - سرانجام اهل نیاز و رستگار است :

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد  
 و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل  
 شرط آن بود که جزره این شیوه نسپریم  
 تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام  
 با ما منشین اگر نه بدنام شوی

چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست  
 مستست و در حق او کس این گمان ندارد  
 و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل  
 تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم  
 تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

سلطان کجا عیش نهران با رند بازاری کند  
 رند را آب عنب یا قوت رمانی بود  
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند  
 ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس  
 که سرفرازی عالم در این کله دانست  
 ورنه در مجلس رندان خیری نیست که نیست  
 گویی ولی شناسان رفتند ازین ولایت  
 دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند  
 کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند  
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند  
 کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم  
 که گنجه است در این بی سری و سامانی  
 که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
 دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

- به صفای دل رندان صوحی زدگان  
 - زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه  
 باری حافظ همه وقت با کلمه «رند» و «رندی» از رند و رندی یاد نمی کند و بسی تعبیرات در  
 شعر او هست که مربوط به رند و رندی است ولی بدون این الفاظ چنانکه وقتی می گوید:  
 سرم به دنسی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست  
 پشتک از رند سخن می گوید.

(۷) در این بیت ایهامهای ظریفی نهفته است. صرف (۱). صرافی که با نقد مناسبت دارد.  
 (۲) خرج (قلب (۱. دل: ۲. ناسره، تقلبی); سیاه (۱). صفت نقد تقلبی چنانکه امر و زه گویند:  
 فلان چیز یک پول سیاه، یعنی تقلبی، هم نمی ارزد: ۲. صفت شایع برای دل که موصوف به آن  
 سیاه دل یا دل سیاه است). چنانکه در جای دیگر همین ایهام را - با تأکید بر سیاه - به کار  
 برده است:

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه  
 این ایهام قلب بارها در شعر حافظ سابقه دارد:

- جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز  
 - عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار  
 - قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد  
 - قلب بی حاصل ما را بزنی اکسیر مراد  
 - ز آنجا که برده پوشی عفو کریم تست  
 - گر قلب دلم را تههد دوست عیاری  
 - تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ماکن  
 همچنین در شعر پیش از حافظ:

عطار گوید:

قلبیست مرا در بر رویست مرا چون زر  
 این قلب که برگرد زان وجه چه برخیزد  
 (دیوان، ص ۱۸۲)

عراقی گوید:

کاین قلب کسی نمی ستانند  
 مهری ز قبول بر دلم نه  
 (دیوان، ص ۱۹۱)

خواجو گوید: